سفر به دیار فیدل

یادداشت های سفر

سیاوش ایمانی

سفر به دیار فیدل

یادداشت های سفر

سفر به دیار فیدل

بخش اول

پرواز به وارادِرو

ساک سفری ام را می بندم و از خانه بیرون می زنم. دما منفی ده است و سوز سرما خواب را از چشم می پراند.

مسافت نیم ساعته منزل تا فرودگاه پیرسون را در کمتر از بیست دقیقه طی می کنیم تا به ترمینال شماره سه فرودگاه برسیم.

***

مقداری پول نقد کانادایی دارم. تصمیم می گیرم از فاصله سه ساعته مانده تا پرواز برای تبدیل پول کانادا به پزوی کوبا استفاده کنم.

شعبه بانک سی آی بی سی (CIBC) به چشمم می خورد.

از دخترک جوانی که پشت پیشخوان نشسته می پرسم:

پزوی کوبا دارید؟

می گوید ندارد.

و بلافاصله اضافه می کند: پزوی کوبا ارز کنترل شده است و فقط در داخل خاک کوبا قابل خرید و فروش است.

حدود هزار دلار کانادا را به دلار امریکا تبدیل می کنم با این تصور که دلار امریکا احتمالا برای کوبایی ها شناخته شده تر و مقبول تر باشد.

حدود هشتاد دلار از آنچه که در اینترنت محاسبه کرده ام، کمتر به من می دهد.

با خودم می گویم: فعلا هشتاد دلار در پاچه ام رفت.

دلم هوس قهوه استارباکس کرده اما صفی طولانی در مقابل آن تشکیل شده که باعث می شود هوس کافئین را فراموش کنم.

به صندلی های دروازه خروجی خودم می رسم و یک صندلی را در کنار پریزهای برق نشان می کنم.

هنوز دو و نیم ساعت به پرواز مانده و اکثر صندلی ها، خالی از مسافر است.

اینجا و آنجا چند مسافر که مانند من زودتر بیرون زده اند، مشغول گذراندن وقت هستند و چشم به راه باز شدن درب خروج.

سر ساعت مقرر، کارمندان شرکت وِست جت (West Jet) می آیند تا کارت های پرواز را به مسافران بدهند.

صندلی من مشخص نیست.

خودم را به کارمند وست جت معرفی می کنم و می گویم بلیط ام از سهمیه کارکنان است.

دخترم چند سالی است مهماندار هواپیما است و نام من را به لیست همراهان اضافه کرده.

کارمند با خوشرویی می گوید: صندلی شما در جلوی هواپیما و در بخش پریمیوم است.

از این لطف او تشکر می کنم و وارد هواپیما می شوم.

بیشتر مسافران هواپیما در جای خود نشسته اند و از اینجا و آنجا، زبان اسپانیایی به گوشم می خورد.

به نظر می رسد اکثر مسافران از قشر متوسط هستند و بیشترشان به خاطر ارزان بودن هزینه سفر به کوبا، این مسیر را انتخاب کرده باشند.

کنارم جوانی چهل و اندی ساله نشسته. در صندلی پریمیوم.

سلام و علیک می کنیم. بعدا متوجه می شوم که پرتغالی و ساکن ویندزور در استان ما است.

هواپیما درست سر ساعت مقرر خاک تورنتو را ترک می کند.

خلبان اعلام کرده که زمان پرواز، سه ساعت و بیست دقیقه است.

بلافاصله پس از اوج گیری، پذیرایی شروع می شود.

مهماندار بخش ما، پسر جوانی است با تتوی پرچم کانادا بر گردن. به من نزدیک می شود و لیست بلندبالایی از غذاها و مشروب ها را پیشم می گذارد.

از میان همه آنها، سفارش بادام برشته و آب می دهم که در چشم بر هم زدنی، آماده است.

پرواز بدون هیچ حاشیه ای ادامه دارد. تقریبا بالای آسمان فلوریدا که می رسیم، مهماندارها برگه هایی دو زبانه را بین مسافران پخش می کنند.

برگه اول حاوی سوالات پزشکی است.

برگه دوم مربوط به گمرک است و سوالاتی درباره وسایل همراه می پرسد. نکته جالب این برگه، سوالاتی است که معمولا در کشورهای دیگر از کسی نمی کنند:

آیا مطالب پورنوگرافیک همراه خود دارید؟

آیا تلفن ماهواره ای دارید؟

برگه سوم، رسمی تر است و روی کاغذ فیلیگران دار چاپ شده و قرار است به جای ویزا عمل کند.

از آنجایی که مسافران کوبا بعدا در سفر به ایالات متحده ممکن است مورد بازجویی قرار گیرند، دولت کوبا ویزا را به گذرنامه ها نمی چسباند تا هیچ ردی از مسافرت در پاسپورت به جا نماند.

شنیده بودم که دولت اسراییل نیز چنین روشی را اعمال می کند.

نمونه برگه فیلیگران دار ویزا

دقیقا بعد از سه ساعت و هجده دقیقه، پرواز ما در فرودگاه وارادرو به زمین می نشیند.

خلبان اعلام می کند:

به کوبا خوش آمدید!

سفر به دیار فیدل

بخش دوم

هواپیما توقف کامل می کند و مسافران انگار که عجله ای در سپری کردن عمر دارند، کوله های مسافری خود را برداشته و به صف ایستاده اند.

ساک مسافرتی خودم را به دست می گیرم و دوباره در صندلی خود می نشینم.

چند دقیقه ای طول می کشد تا کریدور خروج مسافران، به هواپیما وصل شود.

جزو نفرات اول هستم که از هواپیما خارج می شوند.

اینجا و آنجا مامورانی با پوست هایی روشن، برنزه و تیره و یونیفرم هایی نه چندان شکیل و گاه با جلیقه ایمنی، دیده می شوند.

مسیر نه چندان دراز خروجی را تا اتاق کنترل طی می کنم.

بر در و دیوار ها تصاویر مناطق توریستی کوبا را چسبانده اند و ندرتاً تصویری از فیدل یا چه گوارا دیده می شود.

در اینجا فرقی دیگر می بینم.

بر خلاف کشورهای دیگر که هنگام ورود به هواپیما باید کوله خود را در دستگاه اشعه ایکس بگذاریم، اینجا در موقع ورود به کشور نیز این کار را می کنند.

وسایلم از دستگاه رد می شود و مامورکه چهره ای تیره دارد می پرسد: بلندگو داری؟

جواب منفی می دهم و می گویم احتمالا دوربین عکاسی را اینطور دیده اید.

گیر اضافه نمی دهد و اجازه ورود به مرحله بعد داده می شود.

مرحله دوم که البته بی شباهت به فیلم ها نیست، گذر از مقابل مامورین بهداشت است.

در کوبا بر خلاف دیگر کشورهایی که رفته ام، حتی قبل از چک امنیتی، وضعیت بهداشت مسافران را بررسی می کنند.

دوربینی بزرگ جلو من دیده می شود که باید مربوط به درجه حرارت بدن مسافران باشد.

از مقابل دوربین رد می شوم و به سه کارمند بهداشتی می رسم.

برگه هایی را که قبلا در هواپیما پر کرده ام به این سه نفر داده و پس از اندکی درنگ و رد و بدل چند کلمه، این مرحله را هم پشت سر می گذارم.

مرحله سوم همان مرحله تایید امنیتی است.

خانم افسری با یونیفرم خوش پوش در اتاقکی چوبین نشسته و از من علت ورود به کوبا را می پرسد.

می گویم برای تفریح آمده ام.

کمی پاسپورت کانادایی ام را بالا و پایین می کند و به نظر می رسد از اسم نه چندان روان و ساده من خوشش نیامده. لبخندی می زنم و او هم.

پاسپورت را به من پس می دهد و روی برگه جداگانه که قرار است حکم ویزا را داشته باشد، مهر می زند و اضافه می کند که در نگهداری این کاغذ کوشا باشم چرا که در صورت گم کردن آن باید هزینه المثنی معادل هفتاد و پنج دلار آمریکا بپردازم.

مرحله چهارم، مرحله کنترل گمرک است.

از آنجایی که غیر از کوله مسافری بار دیگری ندارم، اولین نفر هستم که به این مرحله رسیده است.

مامور کمی مرا بالا و پایین می کند و احتمالا از روی کاپشنی که در دست دارم حدس می زند از کانادا آمده ام و بی خطر هستم.

اظهارنامه گمرکی را از دستم می گیرد و بدون سوال می گوید: به کوبا خوش آمدید.

بیرون از محوطه هوا به شدت گرم است که البته انتظارش را داشتم. تفاوت دمایی حدود چهل درجه در روزهای آغازین سال نو. به خودم می گویم: به کوبا خوش آمدید!

فاصله حدود دویست متری تا محل توقف تاکسی ها را در زیر آفتاب تند و ظهرگاهی طی می کنم.

راننده ها دور و برم را گرفته و می پرسند کجا می روی؟

می گویم هتل مارازول در هاوانا. و البته بلافاصله قیمت را می پرسم.

ظاهرا کار بیهوده ای است چون لیست بلندبالایی در دست همه هست و در آن قیمت ها براساس دلار و دلار کانادا و روبل و یورو و هر ارز معتبر دیگری، ثبت شده.

همه یک قیمت دارند: کرایه ای معادل هفتاد دلار آمریکا.

ناچاراً توافق می کنیم و سوار تاکسی می شوم.

ماشین از برندهای گمنام اما نو است. به گمانم ساخت چین باشد. راننده بلافاصله پس از سوار شدن و حتی قبل از بستن کمربند ایمنی، رادیو را روشن می کند تا موسیقی پخش کند.

چند متری نرفته ایم که یک لادای روسی با آرم داس و چکش بر روی شیشه عقب، از ما سبقت می گیرد.

تا می آیم دوربین را از کوله بردارم، صدها متر از ما دور شده است.

از راننده خواهش می کنم در طول مسیر توضیح مختصری درباره مناطق مهم بدهد.

ظاهرا خیلی به تاریخ وارد نیست یا حال و حوصله تاریخ و سیاست را ندارد. فقط هنگامی که به شهر ماتانزاس می رسیم، لب از لب او وا می شود و می گوید اینجا زادگاه من است و بزرگترین کارخانه تولید رام (مشروب حاصل از نیشکر) کوبا را دارد و از دور به جایی اشاره می کند.

هر چند وقت یک بار سرعت ماشین کم می شود و می فهمم که داریم به گشت پلیس نزدیک می شویم.

ماشین های پلیسِ بین راهی، اکثرا لادای روسی مدل دهه های هفتاد و هشتاد میلادی است. هرچه به هاوانا نزدیکتر می شویم، ترکیب ماشین های پلیس هم عوض می شود و بیشتر، هوندای ژاپنی یا هیوندایی کُره ای دیده می شود.

مناظر اطراف در مسیر دو ساعت و نیمه تا هاوانا، ترکیبی است از هوای صاف و آبی، زمین هایی سبز و دریایی لاجوردی.

حدود ساعت سه بعد از ظهر است که به هتل مارازول می رسیم.



هتل مارآزول

سفر به دیار فیدل

بخش سوم

جلو درب هتل مارازول (به اسپانیایی: دریای آبی) از تاکسی پیاده می شوم. هفتاد دلار کرایه توافقی را به او می دهم و به سمت هتل راه می افتم.

ظاهر هتل بیش از حد انتظار من شیک است. آن هم برای هتلی که سه ستاره است.

پله های ورودی را با سرعت طی می کنم تا به پذیرش برسم.

دختری ریزاندام و سفید پوست پشت میز نشسته. در کنارش پنکه ای بدون حفاظ و پلاستیکی قرار دارد که خاموش اما مملو از گرد و خاک است.

برگه رزرواسیون را به دختر می دهم. با روی خوش استقبال می کند. مچ بندی به دستم می بندد و کلید اتاق را در اختیار من می گذارد.

روی پیشخوان پذیرش برخلاف هتل های کشورهای دیگر که پر از راهنمای توریستی و برگه های جلب مشتری برای تورهای درون شهری است، هیچ چیزی دیده نمی شود.

اولین دغدغه من در حال حاضر، اینترنت است که بتوانم خبرِ به سلامت رسیدنِ خود را به خانواده اعلام کنم.

از دخترک می پرسم اینترنت دارید؟

می گوید بله و رایگان است.

خوشحال می شوم

اما بلافاصله ادامه می دهد: فعلا قطع است و گفته ایم بیایند وصل کنند.

روال کار با اینترنت را برایم توضیح می دهد که هر مسافر یک ساعت حق استفاده از اینترنت رایگان هتل را دارد.

می پرسم: اگر بخواهم اینترنت پولی داشته باشم چه کار باید کرد؟

نمی داند.

تشکر می کنم و به سمت آسانسور می روم تا خود را به طبقه سوم برسانم.

خانمی دیگر که احتمالا باید کارمند هتل باشد، می گوید آسانسورها خراب اند و نیاز به تعمیر دارند.

کوله ام را در دست می گیرم و با ذوقی فرو خورده از پله ها صعود می کنم.

اتاق من رو به دریای آبی است (دریایی که حد فاصل فلوریدا در آمریکا و هاوانا در کوبا است).

اتاقی بزرگ و دو تخته با کولر اسپلیت و تلویزیون رنگی در انتظارم است.

داخل اتاق کمی خفه و گرم به نظر می رسد. دنبال کنترل کولر می گردم تا درجه حرارت را پایین تر از بیست و پنج درجه بیاورم. نشانی از آن نمی یابم.

لباس ها را تعویض کرده و پس از دوش گرفتن بر روی تخت ولو می شوم تا کمی استراحت کنم.

تلویزیون را روشن می کنم.

کنجکاوم بدانم که چه کانال هایی دارد.

اولین کانال را که می گیرم، گروهی دختر و پسر در حال رقص و آواز را نشان می دهد.

کانال بعدی اوپرایی در حال نمایش دارد.

شبکه بی بی سی نیوز و دویچه وله و البته یکی دو شبکه برون مرزی چین و همچنین کانال کمونیستی معروف تله سور (Tele Sur) را هم می بینم که از ونزوئلا پخش می شود.

در انتهای لیست، فقط یک کانال آمریکایی است که آن هم فقط گزارش لحظه به لحظه هواشناسی پخش می کند.

مجموعا حدود سی کانال قابل دریافت است.

بعد از کانال گردی ها خستگی بر من غلبه کرده و به خواب می روم.

حدود ساعت هفت غروب است که از خواب بیدار می شوم.

دغدغه من برای اطلاع رسانی به خانواده هنوز برطرف نشده است.

دوباره به پذیرش هتل می روم و از اینترنت می پرسم.

می گوید تکنسین دولت قرار است فردا برای اتصال مجدد آن مراجعه کند.

(در کوبا اکثر قریب به اتفاق هتل ها یا متعلق به ارتش است و یا متعلق به دولت)

ناچارا از رومینگ استفاده می کنم و به شبکه محلی وصل می شوم. سرعت اینترنت فوق العاده پایین است و من را به یاد دهه هفتاد و هشتاد در ایران می اندازد.

در چند جمله کوتاه پیغام خود را ارسال و پیغام های وارده را دریافت می کنم و سریعا رومینگ را خاموش می کنم. قبلا دخترم هشدار داده است که رومینگ را به ازای هر مگابایت حدود چهار تا پنج دلار محاسبه می کنند.

ساعت شنا گذشته و هوا تقریبا تاریک شده است.

به سلف سرویس می روم تا ساعات صبحانه و نهار و شام را یادداشت کنم.

هنوز یک ساعت تا باز شدن آن برای شام مانده است.

به بار کوچک هتل می روم و درخواست آبجو می کنم.

بارمَن با خوشرویی لیوان را پر از آبجو می کند.

لیوان اول را فورا سر می کشم و تقاضای لیوان دوم می کنم.

گویا کپسول حاوی آبجو تمام شده است. بارمَن به داخل اتاق پشت سرش می رود تا کپسول جدیدی را به دستگاه وصل کند.

این کپسول ها حجمی تقریبا دو تا سه برابر کپسول های گاز ایران مثل بوتان و پرسی دارد و ظاهرا مستقیم از کارخانه به هتل ها می آید.

لیوان دوم که حاوی گُل آبجوی جدید است، بدجوری به دلم می چسبد.

کم کم کار به لیوان پنجم و ششم می رسد.



بارمن هتل در حال ریختن آبجو در فلاسک یک مسافر

حواسم هست که شام هتل را از دست ندهم.

در لابی می نشینم و در حالت نیمه خلسه، به انتظار باز شدن درب رستوران هستم.

درست سر ساعت مقرر درهای رستوران را باز می کنند.

غذاهای دریایی و زمینی را در ایستگاه های متعدد چیده اند.

سراغ غذاهای گیاهی می روم.

ابتدا با میوه های گرمسیری مثل پاپایا و آناناس شروع می کنم.

سپس پوره سیب زمینی و موز پخته شده برمی دارم و نهایتا با یک لیوان آب، همه را به پایین هل می دهم.

برای من که گیاهخوار هستم، غذاها مطبوع و دلپذیر به نظر می رسند.

نشانی از غذاهای لاکچری مثل خرچنگ (لابستر) و این چیزها نیست.

تعداد زیاد پیشخدمت در رستوران، توجه من را جلب کرده.

روزهای بعد می فهمم که کارکنان هتل نهار و صبحانه و شام خود را اینجا می خورند.

تقریبا به ازای هر دو تا سه مسافر، یک کارمند دیده می شود.

سفر به دیار فیدل

بخش چهارم

اینترنت در کوبا

اینترنت که امروزه جزوی از زندگی روزمره ما شده، در کوبا یک ابزار لاکچری و تجملی محسوب می شود.

کوبایی ها هنوز برای ارتباط با یکدیگر از اس ام اس و پیام متنی استفاده می کنند.

گردشگران خارجی اما می توانند از راه های زیر به اینترنت جهانی داشته باشند:

راه اول و ساده ترین راه که متاسفانه در پایان سفر متوجه آن شدم، خرید سیم کارت گردشگری یک ماهه است.

توریست ها می توانند در بدو ورود به این کشور، سیم کارت نامبرده را تهیه کرده و با پیش پرداخت بهای آن، از خدمات اینترنت دولتی بهره مند شوند.

راه دوم: استفاده از اینترنت رایگانی است که هتل ها برای جذب مشتری، به مسافران ارائه می دهند.

به هر مسافر یک نام کاربری و یک گذرواژه داده می شود که با آنها می توان در فضای عمومی هتل به اینترنت متصل شد. نکته جالب درباره این نوع اینترنت، فراگیر بودن آن است. از آنجایی که

این اینترنت از طرف دولت ارائه می شود، می توان در همه هتل ها یا گردشگاه های عمومی که مجهز به وایفای باشد، با همان نام کاربری و گذرواژه، به اینترنت متصل شد.

متاسفانه در این روش، احتمال اینترنت دزدی هم وجود دارد.

روز اول که از این راه برای وصل به شبکه جهانی استفاده کردم، کاغذ حاوی نام و گذرواژه را به اشتباه در دسته مبل لابی جا گذاشتم و مسافر دیگری از این فرصت استفاده کرده و تمامی یک ساعت اینترنت ام را استفاده کرده بود. بنابراین توصیه می کنم حتما در نگهداری برگه مشخصات اینترنت خود کوشا باشید.

راه سوم: استفاده از رومینگ که گرانترین راه ممکن است. هر مگابایت رومینگ برای من حدود چهار دلار آب خورد که همانطور که نوشتم، ناشی از عدم آگاهی من به راه اول بود.

وسایل نقلیه در کوبا

کوبا در کل، کشور فقیری است و تحریم های آمریکا این فقر را چند برابر کرده. از این رو کمتر می توان ماشین مدل بالا و جدید در آن دید.

عمده ماشین ها یا از نوع خودروهای آمریکایی دهه پنجاه میلادی است یا از جنس لاداهای روسی دهه هفتاد و هشتاد.

واردات خودرو به شدت محدود است و دولت مالیات های سنگینی بر خودرو می بندد. به همین علت قیمت آن بسیار نامعقول و شبیه قیمت ماشین در ایران است.

مثلا خودرو هیوندایی مدل سال دوهزار که در کانادا باید دویست دلار هم از جیب خرج کرد تا به زباله دان بیندازیم، در این کشور حدود بیست هزار دلار آمریکا قیمت دارد.

ماشین های چینی به کرّات در کوبا دیده می شود که نشان دهنده سطح بالای مراودات این کشور با چین است.

تک و توک ماشین های کوچک و دونفره برقی و ارزان چینی یا موتورهای برقی نیز می توان دید.

ممکن است این سوال به ذهنتان برسد که مردم کوبا چگونه ماشین هایی چنین گران قیمت را دارا هستند.

جواب کلی این سوال آن است که مردم عادی کوبا قادر به خرید چنین ماشین هایی نیستند.

تنها دو دسته از مردم که در اقلیت هم هستند، می توانند خودروی شخصی داشته باشند:

دسته اول کسانی اند که به نحوی در صنعت توریسم وارد شده اند.مثلا خانه خود را اجاره می دهند یا کارمند هتل ها و دیگر مراکز گردشگری اند.

اینها از برکت انعام ها و درآمد دلاری خود، طبقه نوظهوری را تشکیل می دهند که قادر است بهترین غذاها را در کمبودِ عمومی غذا تهیه کرده و بهترین خودروها را سوار شوند.

دسته دوم هم کسانی اند که یکی از افراد خانواده آنها در خارج از کشور زندگی می کند و برایشان دلار یا یورو می فرستند.

این گروه نیز با توجه به ارزهای خارجی که در دست دارند، زندگی راحتی داشته و قادر به خرید خودرو هستند.

سیاستمداران و نیروهای نظامی، دسترسی به خودرو دارند اما عمدتا توان خرید آن را ندارند و به رایگان از ماشین های مستعمل دولتی استفاده می کنند.

مردم عادی هم بیشتر از دوچرخه و اخیرا موتورهای برقی برای تردد استفاده می کنند.

سفر به دیار فیدل

بخش پنجم

هاوانا

از هتل محل اقامت من تا مرکز شهر هاوانا بیست دقیقه تا نیم ساعت راه است. تصمیم می گیرم برای کاهش مخارج، از اتوبوس های هتل که روزهای چهارشنبه به هاوانا می روند و رایگان هم هستند، استفاده کنم.

به پذیرش هتل می روم و اسمم را برای اتوبوس رایگان ثبت می کنم.

متصدی پذیرش روی تکه کاغذی که به شکل بیقواره ای بریده شده، چیزهایی به اسپانیولی می نویسد و به دستم می دهد. گویا قرار است این تکه کاغذ، حکم بلیط رایگان من را داشته باشد.

روز چهارشنبه با شور و شوق خاصی از خواب بر می خیزم.

صبحانه را در محل سلف سرویس هتل می خورم و دوشی می گیرم.

دوربین ام را چک می کنم تا از سلامت باتری های آن مطمئن شوم.

سایه بانی هم روی سرمی گذارم که از گزند آفتاب تند و گرم هاوانا در امان باشم.

سر ساعت ده صبح، اتوبوس جهانگردی از راه می رسد.

در کوبا و به ویژه در هاوانا، دو نوع سیستم حمل و نقل عمومی وجود دارد.

نوع اول همین اتوبوس های جهانگردی است که با پنج دلار می توان به هاوانا رفت و برگشت. اتوبوس ها همگی چینی اند و داخلشان از تمیزی برق می زند. همه این اتوبوس ها مجهز به کولرهای قوی اند به حدی که آدم ممکن است احساس سرما کند.



اتوبوس های چینی در سیستم حمل و نقل کوبا

نوع دومِ سیستم حمل و نقل که ویژه اتباع کوبا است، بسیار ارزانتر و البته شلوغ و گرم است به حدی که ممکن است موجب دل به هم خوردگی شود.اتوبوس های این سیستم هم عمدتا چینی اما فرسوده و رنگ و رو رفته اند.

چنین تبعیضی را تا کنون ندیده ام اما نفس این که دولت پی برده داشتن اتوبوس تجملی و مجهز، یک امر لازم است، این امید را ایجاد می کند که در آینده مردم عادی هم بتوانند چنین امکاناتی داشته باشند.

اولین بار که این تبعیض در سیستم حمل و نقل کوبا را دیدم، ناخودآگاه به یاد دکتر اسلامی ندوشن و سفرنامه های او به چین و اتحاد شوروی افتادم.

دکتر ندوشن در سفرنامه چین به درستی هتل های دو کشور چین و شوروی را مقایسه و از روی تجملاتی که دولت چین برای مسافران فراهم کرده بود، پیش بینی کرد که مردم این کشور نیز در آینده، برخوردار و بهره مند از این لوازم خواهند بود.

پیش بینی ای که امروزه صحّت و درستی آن ثابت شده است.

سوار اتوبوس می شوم. دخترکی با پوست تیره مسوول کنترل بلیط ها است. کاغذپاره را به او می دهم و به اسپانیولی سلام می کنم.

چند مسافردیگر هم از هتل همراه من سوار می شوند.

پس از حدود نیم ساعت، به مرکز شهر هاوانا می رسیم.

دخترک در بلندگو اعلام می کند که ساعت پنج عصر، اتوبوس دوباره از هاوانا به هتل برمی گردد.

ما را در پارک مرکزی هاوانا پیاده می کنند.

پارک نه چندان بزرگی است که در مرکز شهر واقع شده و دورتا دور آن را ساختمان های قدیمی دوران استعمار (کولونیال) احاطه کرده است.



پارک سانترال (مرکزی) هاوانا

در گوشه ای از میدان، اتوبوسی دو طبقه می بینم که نمونه آن را در تورنتو هم دیده ام. اتوبوسی که مخصوص گردشِ داخل شهر است.

قبل از رسیدن به اتوبوس، تعدادی راننده دورم را می گیرند و اصرار دارند که شهر را به من نشان دهند. یکی که انگیسی را به خوبی حرف می زند، نظرم را جلب کرده. از او قیمت تور را می پرسم. از صد دلار شروع می کند و پس از چانه زدن به هفتاد دلار می رسیم.

راننده خوشحال است و من را به سمت ماشین شورولت صورتی رنگ خود که احتمالا متعلق به دهه پنجاه میلادی باشد، می برد.

اسمش را می پرسم. می گوید ریکاردو هستم. من هم خود را معرفی کرده و می گویم از کانادا آمده ام.



به راه می افتیم. در راه می گوید که مهندسی هیدرولیک خوانده اما به خاطر درآمد بیشتر، وارد حوزه توریسم و گردشگری شده.

ابتدا به ساختمان بزرگی می رسیم که مشابه کاپیتول آمریکا است. ریکاردو با غروری که برایم جالب است می گوید: کاپیتول ما حتی بزرگتر از مال آمریکایی ها است.

در امتداد مسیر وارد خیابانی می شویم که در سمت چپ آن گورستانی بزرگ و زیبای کولون (El Cementerio de Cristóbal Colón) قرار دارد.

از صحبت های او می فهمم که گورستان پولدارها بوده و مقبره ها و اتاقک های آن همگی از بهترین نوع مرمر کوبا ساخته شده است. بعد از انقلاب، این آرامستان هم ملّی اعلام می شود و امروزه همه درگذشتگانِ هاوانایی در آن دفن می شوند.



در طی مسیر از جلو ساختمان سبز رنگی می گذریم. ریکاردو می گوید اینجا مرکز تخصصی طب کودکان هاوانا است.

از او درخواست می کنم توقف کند تا فرصت عکسبرداری داشته باشم.

ساختمانی قدیمی و رنگ و رو رفته است که برخلاف ظاهرش، نقشی مهم در سلامت کودکان این شهر ایفا می کند.

شاخص مرگ و میر کودکان زیر یک سال در کوبا کمتر از چهارو دو دهم در هزار تولد است که نسبتا شاخص خوبی حتی در مقایسه با کشورهای پیشرفته به حساب می آید.



بیمارستان کودکان بوراس مارفان

Hospital Pediátrico Borras – Marfán

از مقابل بیمارستان رد می شویم و به پارکی کوچک می رسیم به نام پارک لنون. راننده توقف می کند و می گوید این پارک به افتخار خواننده معروف جان لنون، به این اسم نامگذاری شده است.

از ماشین پیاده می شویم و در وسط پارک مجسمه ای از جان لنون را می بینم که روی نیمکتی نشسته است.



کنار او می نشینم و نوشته ای را از او که بر روی مرمر حک شده، در زیر پا می بینم.

از ریکاردو می پرسم چه نوشته؟

ترجمه می کند : ((ممکن است بگویید من یک خیالپرداز ام اما قطعا تنها خیالپرداز نیستم))



بخشی از شعر معروف ((تصور کن)) او را انتخاب کرده اند و چقدر هم خوش سلیقه.

توضیح:

پارک جان لنون یک پارک عمومی در کوبا است. این پارک به نام موسیقیدان معروف و عضو گروه بیتلز، جان لنون، که نمادی از صلح و عشق بود، نامگذاری شده است.

این پارک دارای یک مجسمه برنزی به اندازه واقعی جان لنون است که روی یک صندلی در پارک قرار دارد. این مجسمه توسط

مجسمه‌ساز کوبایی، خوزه ویلا سوبرون ساخته شده و در سال ۲۰۰۰ در پارک نصب شد. این مجسمه، محلی پرطرفدار برای گردشگران و مردم محلی است که علاقه‌مندند به موسیقیدان معروف احترام بگذارند و عکس بگیرند.

پارک همچنین شامل یک تئاترِ باز، یک کافه و یک گالری هنری کوچک است. این پارک برای رویدادها و کنسرت‌های عمومی، به ویژه کنسرت‌های مرتبط با موسیقی و صلح، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

پارک جان لنون نمادی از ارتباطات فرهنگی قوی بین کوبا و گروه بیتلز، و همچنین احترام به میراث جان لنون به عنوان یک موسیقیدان و فعال صلح است.

ساختمان های فرسوده

یکی از مناظری که در سفر به هاوانا، چشم هر توریستی را به خود جلب می کند، ساختمان های فرسوده و گاه مخروبه است.

این امر نه تنها در محلات عادی که حتی در مناطق اصلی و تبعا گرانقیمت شهر هم دیده می شود.

از ریکاردو می پرسم که چرا کسی این ساختمان ها را تعمیر یا نوسازی نمی کند؟

می گوید: اکثر این ساختمان ها بازمانده از دوران استعمار یا قبل از انقلاب است. وقتی که پولدارها فرار کردند، فقرا این ساختمان ها را اشغال کردند و مالکیت آن ها نسل به نسل منتقل شده و به علت مرغوبیت مکانی، این افراد نه ساختمان های مخروبه را ترک می کنند و نه الان در شرایطی هستند که بخواهند خرج کرده و ساختمان ها را نوسازی و مرمت کنند.



نمونه ای از ساختمان های در حال تخریب

رستوران تپلی

روز سوم

چند سال قبل از سفر به کوبا، از طریق تلویزیون بی بی سی فارسی مطلع شده بودم که رستورانی ایرانی در هاوانا وجود دارد.

به زحمت و با اینترنت وحشتناک کوبا، در گوگل جستجو کردم تا آدرس آن را بیابم.

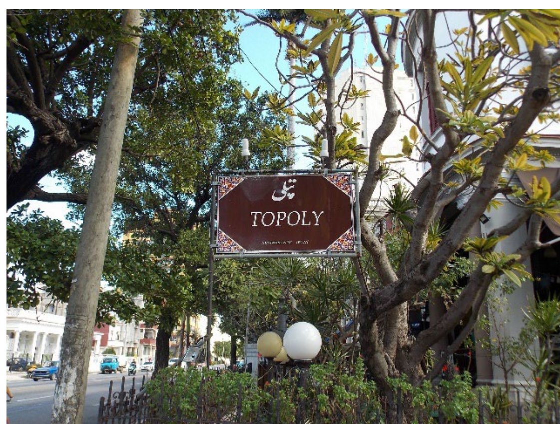
مطابق نقشه، این رستوران در خیابان بیست و سوم و جنب پارک ماریانا گراخالس قرار دارد.

نقشه گوگل را به یکی از رانندگان تاکسی که همواره جلو درهتل منتظر مسافر هستند، نشان دادم و از او مبلغ کرایه را پرسیدم.

گفت بیست دلار آمریکا.

موافقت کردم و راه افتادیم.

حدود ساعت ده و نیم صبح بود که به جلوی رستوران باغ تپلی رسیدم.



در بدو ورود آنچه توجهم را به خود جلب کرد، در و دیوار و قفسه های آن بود که تصاویر شاملو، گاندی، چه گوارا، همینگوی و سایر مشاهیر فرهنگی و سیاسی را به نمایش گذاشته بود.



چشم گرداندم تا شاید اثری از هموطنان ایرانی پیدا کنم که نگاهم به رییس رستوران افتاد که در گوشه ای مشغول صحبت با یکی از پیشخدمت ها بود.

جلو رفته و به فارسی با او سلام و علیک کردم.

به فارسی جوابم را داد و احساس کردم او هم همانند من از دیدن یک ایرانی در آن گوشه دنیا خوشحال شده است.

دعوتم کرد که کنار او بنشینم.

گفتم که از کانادا آمده ام و دیدار امروزم نه برای غذا که صرفا برای دیدن رستوران ایرانی او است.

نامش فرخ بود و بعدها دانستم که در فیلم قهرمان اثر اصغر فرهادی، نقش مسوول فرهنگی زندان را بازی کرده است.

فرخ بی هیچ شیله پیله ای از زندگی شخصی خود و همسرانش در پاریس و کوبا گفت و آنقدر با انرژی و احساس صحبت می کرد که گذشت زمان را از یاد بردم.

حدود یک ساعت با هم درباره مسایل روز و البته زندگی پر فراز و نشیب او صحبت کردیم و قهوه ای هم در کنار تصویر همینگوی نوشیدم.

در اثنای صحبت ما، چند مراجعه کننده از جمله یک ایرانی را دیدم که ظاهرا برای فرخ و رستوران او مواد اولیه غذایی مثل مرغ و تخم مرغ آورده بود.

فرخ از وضع امنیت و اقتصاد کوبا شاکی بود و می گفت در سالهای اخیر و با بازشدن پای توریست ها، کوبایی ها هم دیگر مثل سابق نیستند و پول پرستی جای روابط درست انسانی را گرفته است. می گفت در ابتدا قرار بوده یک مرکز فرهنگی ایرانی باز کند که بعدا به خاطر موانع و مشکلات این کار، عطای آن را به لقایش بخشیده

و رستوران تپلی را با الهام از نام رستوران دیگرش در پاریس، در شمال شهر هاوانا راه انداخته است.

بعد از حدود یک ساعت و خورده ای گفتگوی شیرین، همین که خواستم از او جدا شوم، سخاوتمندانه پیشنهاد داد تا من را به پارک سانترال که در مرکز شهر واقع است برساند.

با پیشنهاد او موافقت کردم و دو عدد یک دلاری به پیشخدمت رستوران که برایم قهوه آورده بود داده و سوار ماشین هیوندای قدیمی اش شدیم و رستوران شیک و فرهنگی تپلی را به مقصد موزه انقلاب کوبا، ترک کردم.

موزه انقلاب کوبا

حدود ظهر است که به پارک مرکزی (Parque Central) می رسیم.

از آقا فرخ تشکر کرده و از ماشین او پیاده می شوم تا به موزه انقلاب کوبا بروم.

از روی دانسته های اینترنتی فهمیده ام که ساختمان این موزه، قبلا کاخ ریاست جمهوری بوده و دیکتاتور پیشین کوبا یعنی باتیستا، در آن سُکنی داشته است.

مطابق نقشه گوگل، موزه انقلاب کوبا باید در همان حوالی و در محدوده شمال پارک مرکزی باشد.

قبلا و در تورنتو، نقشه شهر هاوانا را در نرم افزار نقشه خوان گوگل، دانلود کرده ام.

قدم زنان از روی نقشه آفلاینِ گوگل به سمت خیابان بلژیک (Ave Belgica) می روم.

پس از دقایقی پیاده روی، به ساختمانی مجلل می رسم که موزه انقلاب کوبا است.

نگهبان جلوی درب به زبان اسپانیولی چیزهایی می گوید. می فهمم که موزه تعطیل است اما نمی دانم چرا.

آیا به خاطر ساعت ناهار تعطیل کرده اند یا تعمیرات، نمی دانم.

شاید هم آن روز، روز خاصی است و تعطیل رسمی است.

نگهبان، به ساختمان بغلی اشاره می کند و می فهماند که موزه بغل دستی یعنی بنای یادبود گرانما، باز است.

به سمت آن می روم.

پس از پرداخت مبلغ ناچیزی بابت ورود، ساختمانی می بینم که لنج موتوری گرانما در آن جای گرفته است.



گرانما نام لنجی هجده متری و ۲۰ نفره است که در سال ۱۹۵۶، کاسترو و ۸۱ نفر از چریکهای وفادار به او را از مکزیک تا کوبا رسانده.

باغ اطراف ساختمان هم پُر است از وسایل عجیب و غریب.

از موتور هواپیمای جاسوسی U2 که در جریان بحران موشکی کوبا ساقط شد تا تانک و جیپ و ماشین حمل غذا که در سال ۱۹۵۷ برای حمله به کاخ ریاست جمهوری به کار رفته است.



ماشین حمل غذا وجای گلوله ها روی بدنه آن

بازدید از این موزه، حدود نیم ساعت طول می کشد.

پس از آن دوباره به سمت پارک سانترال (مرکزی) حرکت می کنم تا ساعات باقیمانده تا ۵ عصر (زمان بازگشت اتوبوس ها به هتل) را به گشت و گذار در خیابان های اطراف پارک بپردازم.

بعد از حدود ده دقیقه پیاده روی، مردی جلویم را می گیرد.

ابتدا تصور می کنم از دلالان دلار است.

پنجه دستم را به نشانه نَه بالا می گیرم اما او همچنان به من نزدیک می شود.

در دستانش کاغذی دارد که روی آن تعدادی اسکناس و سکه چسبانده شده است.

به انگلیسی شکسته بسته می فهماند که کلکسیون سکه و اسکناس با طرح و عکس چه گوارا را در کنار شماره جدید نشریه گرانما (ارگان مرکزی حزب کمونیست کوبا) می فروشد.

از او قیمت را می پرسم.

رقمی حدود بیست دلار می دهد.

بعد از کمی چانه زدن به ده دلار می رسیم و کلکسیون ابتکاری و نه چندان شکیل اش را می گیرم.

سکه هایی قدیمی در آن دیده می شود که اگر در کشورهای سرمایه داری بود، شاید سر از مجموعه کلکسیونرهای حرفه ای در می آورد.

کاغذ را برمی گردانم.

پشت آن، بخشی از گواهینامه تحصیلی کالجی در هاوانا است.



مجموعه سکه و اسکناس با طرح چه گوارا

نمی دانم مدرک خود یا خانواده را بریده و از آن برای چسباندن سکه استفاده کرده یا این که این کاغذها را جایی پیدا کرده و از آن به عنوان آلبوم سکه استفاده می کند.

تا به خود می آیم و می خواهم بپرسم، ده ها متر از من دور شده است.

پایان